

## «پرندگان مهاجر»

\*انتشار «پرندگان مهاجر» گزیده ای از شعرهای «ژاله اصفهانی» به انگلیسی، فرصت تازه ای پیش می آورد تا نگاهی دوباره به جانمایه های حسی شعر او بیندازیم. جانمایه هایی که از همان جوانی، در او به شکل گرفته و به مرور زمان پرورده شده است. مجموعه «گل های خودرو» که درآمد (۱۳۳۳) سر برآوردن شاعره ای را از «جنس دیگر» خیر می داد شاعره ای که از دایره «گل و بلبل و شمع و پروانه» پای بیرون می نهاد و جامعه پر التهاب خود را نگاه می کرد از «خرابی وطن» می گفت که «آتش بر جانش می زد» و از بدبختی مردم در شگفت می شد و می پرسید: «چرا نباید خوشبخت باشد این ملت/ چرا نباید شاداب باشد این بستان؟» این پرسش بی پاسخ که ذهن شاعران دوره مشروطیت را نیز آنباشته بود تا زمانه ما گریبان او را رها نکرده است.

شعر ژاله از یک بابت از شعر شاعران مشروطیت متمایز می شود. آنها از نابسامانی ها و ناهنجاری های جامعه، غالباً به خشم و غضب درمی آمدند و سخن از قهر و خون و انتقام به میان می آوردند. ژاله، ولی راه رهایی را در بازگشت به آرمان های انسانی-اخلاقی می بیند.

«بشیر که قطره ای از خون نمی تواند ساخت/ مدام دریا دریا چرا بریزد خون؟/ مباد کشتن انسان و کیفر اعدام/ ز دادگاه جهان نیست باد این قانون!»

برای رسیدن به آزادی، اول باید آن را «آرزو» کرد، صادقانه به آن عشق ورزید و در راه آن سرسختانه مبارزه کرد. «عشق و امید و آزادی»، در بند شعرهای او نشسته است.

«اگر هزار قلم داشتم/ هزار خامه که هر یک هزار معجزه داشت/ هزار مرتبه هر روز می نوشتم من/ حماسه ای و سرودی به نام آزادی!»

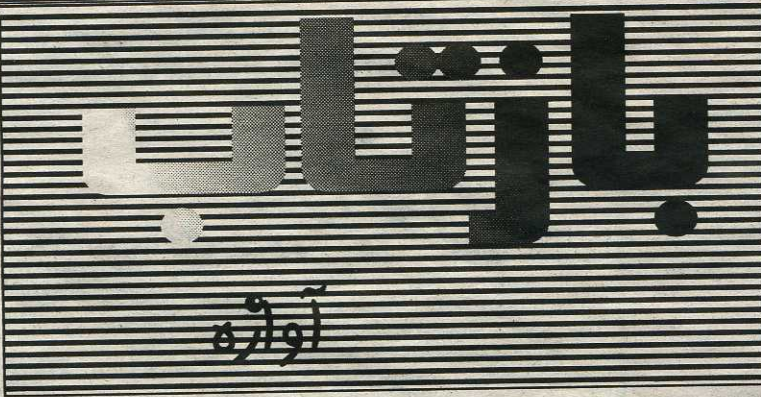
\*نخستین شعری که در «پرندگان مهاجر» آمده، یکی از کارهای قدیمی ژاله است که تاریخ ۱۹۴۵ (۱۳۲۴) را دارد: «تا پریشان نشود، کار، به سامان نرسد!»

بازتاب نگاهی است به زندگی زنان در آن دوران و آنان را به رفتن در پی «دانش و فرهنگ و هنر، ترغیب می کند. باید از قفس خانه به درآمد و «رهنسار راه امید و ظفر» شد. اگر چه در این راه سختی ها و خطرها باشد. بعد انگشت بر نقطه ضعف زنان می گذارد که اگر همیشه در فکر «زر و زیور» باشند و «فارغ از غم مردم دیگر» هرگز نمی توانند «فرد با فایده ملت و کشور» باشند. دو بندی از شعر، بلادرنگ «عشقی» را به یاد می آورد:

«جهل ما باعث خواری و سرافکندگی است/ غفلت و سستی ما موجب شرمندگی است/ زن در ایران نکند زندگی، آری نکند/ نیست این زندگی، این بندگی و بردگی است!»

در شعر «پرندگان مهاجر» که نام خود را به مجموعه نیز داده است، ژاله نگاه به مهاجران ایرانی دارد و پرسشی مطرح می کند که پاسخش را نیز در آستین دارد!

«هر که درد و شکنجی در آشیان دیدید/ که عزم دشت و دمن های دورتر کردید؟/ اگر چه تاریخ شعر نشان می دهد که مخاطب شاعر، مهاجران دهه سی هستند ولی مهاجران



آوازه



ژاله اصفهانی

فرآگیر دیگر نیز پاسخ می دهد «چگونه می گذرد زندگانی ات؟» پاسخ این است: «فرقی نکرده ام ز درون، با جوانی ام، آن روزهای روشن شیدایی و تلاش/ و آن روزگار عاصی آتشفشانی ام/ حتی هنوز غرقه دریای آتشم/ همواره بی قرارم، سرشار و سرکشم»

شاعر بعد با آن که می گوید «اهل شکوه» نیست، از غربت و دوری وطن شکوه می کند:

«یک شاعر به دام دو هجرت تمام عمر/ ایرانیم به گوهر و گاهی جهانی ام/ در خانواده بشر آزاده زیستم/ یک لحظه زنده رود ز یادم ولی نرفت/ شب هابسا نهفته به یادش گریستم/

بعد قلم خود را به «دشنه و آینه» تشبیه می کند هر جا ببیند که «بر حریم بشر پنجه» می کشند، «بیکار شاعرانه» خود را آغاز می کند.

«تسیم نوروزی» - شعر کوتاه دیگری است که از حسن عاشقانه دلپذیری برخوردار است. پیام

کسی نغمه خود خوانده و از صحنه رود/ صحنه پیوسته به جاست/ خرم آن نغمه که مردم بسپارند به یاد!»

رسیدن به «رهائی» برای شاعر تردید ناپذیر است. دیر و زود دارد، سوخت و سوز ندارد. برای آن که این باور را به مخاطبان ناامید شعر خود القا کند، به سوگندهای شاعرانه متوسل می شود:

«به گل سرخ صبحدم سوگند/ که درخت شکسته در توفان/ که دوانده است، ریشه در دل خاک/ باز از نو، جوانه خواهد کرد!»

مسئله اساسی این است که «ما زنیروی خویش بی خبریم»، با آن که «نقش بند هزارها هنر» هستیم و می توانیم جهان را زیباتر کنیم.

«ما همه زنده در وجود همیم/ چه زیادیم ما همه با هم/ گر جلتیم ما زهم چه کمیم!»

ژاله به «سن نوشت شگفت»، کسی را به میان می آورد که در برابر سیلابی قرار گرفته است. در



نور

سال های پس از انقلاب، مخاطبان سزاوارتری به نظر می آیند! تشویش ژاله این است که «عمر این شعرها دراز شود» که شده است! و «باد بهار آید و بدون شما/ شکوفه های درختان سبب باز شود»، که البته هنوز نشده است و در چشم انداز هم چیزی دیده نمی شود! ژاله به هر حال برای مهاجران توصیه های سودمندی دارد. دست از «تلاش دائم پرشور» برندارند و خیال نکنند که گرفتار «بن بست» شده اند که راه برونرفت در آن پیدا نمی شود.

\* شعر نام یافته «می پرسی از من اهل کجایم؟» نیز در گزیده انگلیسی آمده است که باز به پیامد مهاجرت ها مربوط می شود. مهاجرتی را نمی توان یافت که در سرزمین بیگانه، با این پرسش روبرو نشده باشد. ژاله ولی این پرسش را تحقیر کننده و آزار دهنده یافته و با شور و هیجانی برانگیخته به آن پاسخ داده است.

«می پرسی از من از کجایم؟/ از سرزمین فقر و ثروت/ از دامن پر سبزه البرز کوهم/ از ساحل زاینده رود پر شکوهم/ و زکاخ های باستان تخت جمشید-

... از سرزمین شعر و عشق و آفتابم/ از کشور پیکار و امید و عذابم/ از سنگ قربانیان انقلابم/ در انتظار تشنه سوزد چشم هایم/ می دانی اکنون اهل کجایم؟!»

شعر معروف دیگر ژاله نیز به انگلیسی برگردانده شده: «شاد بودن هنر است». البته شاعر، یک چیز دیگر را از شاد بودن، «والا تر» می بیند: «شاد کردن؟! مبادا که «بی خبر از همه، خندان باشیم»/ بی غمی عیب بزرگی است/ که دور از ما باد!» این شعر نمونه برجسته ای از «روانی» و «سادگی» را به دست می دهد:

«زندگی صحنه یکتای هنرمندی ماست/ هر

پشت سر راهی نیست و هیچ راهی نیست جز گذر از سیلاب. البته تصمیم دشواری است. چون که یا ز بلا می رهی و یا نابود می شوی. نتیجه نامعلوم را به ساده ترین و شاعرانه ترین شکل، از زبان ژاله می شنویم:

«گل سپید سحرگاه آن سواحل سبز/ کنار بستر آبی آب های کبود/ از که خواهد بود؟/ از که خواهد بود؟!»

\* «جنگل و رود» نیز از شعرهای زیبا و تأمل برانگیز مجموعه است. گفتگویی است میان رود و جنگل که هر دو از زندگی خود ناخشنودند و هر کدام آرزو می کند جای دیگری باشد. جنگل خود را یک «اسیر زمینگیر» به شمار می آورد که در «سکوت آبد، زرد و خشک و خاکستر می شود و غبطه می برد به زندگی رود که خروشان، روز و شب در سفر و تماشا است و مقصدش «پهنه پاک دریا، بستر روشن آب» است. رود ولی نیز حسرت زندگی جنگل را دارد که «خلوتی دارد از زلال زمرد، در چراغان شب های مهتاب.» که «آئینه دار بهاران است» و «سایه ساران میعاد یاران». در برابر او با این همه سراسیمه دوییدن، هیچ ندارد جز پوچی و بی قراری و یک لحظه جانش نیاسوده است.

شاعر سپس از خود می پرسد به کدامیک از آن دو شبیه است: «رود؟/ جنگل؟ هر دو با هم؟ جنگل و رود؟»

در کوتاهترین شعر مجموعه، «گرچه قلم»، شاعر از نو به اسارت زبان در نقاب اشاره دارد

«هن از حدیث حجاب/ ز سرگذشت تو ای زن/ چنان غریق غمم/ که از نوشتن آن گریه می کند قلمم!»

ژاله در شعر «دشنه و آینه» به یک پرسش

کوتاهی است که برای عزیزی به دست نسیم سپرده می شود:

«نه آن یگانه بپر/ ای نسیم نوروزی/ به جای نامه تبریک/ بوسه هایم را/ بگو به یاد تو ز گس نشانده ام در باغ/ تو هم ز لطف بیار/ به سبزه/ جایم را!»

\* داورى در برگردان های «روحي شفيعی» به انگلیسی در صلاحیت ما نیست. کارشناس زبان انگلیسی می طلبد! همین قدر می توانیم کار او را قدر بگذاریم که چهره برجسته ای از شعر زنان ایران را به انگلیسی زبان ها معرفی کرده است. پیش از این شعرهای ژاله به زبان های روسی، آلمانی، چک و عربی ترجمه شده و اکنون گویا برای نخستین بار است که به همت روحی شفیعی به انگلیسی نیز برگردانده می شود.\*